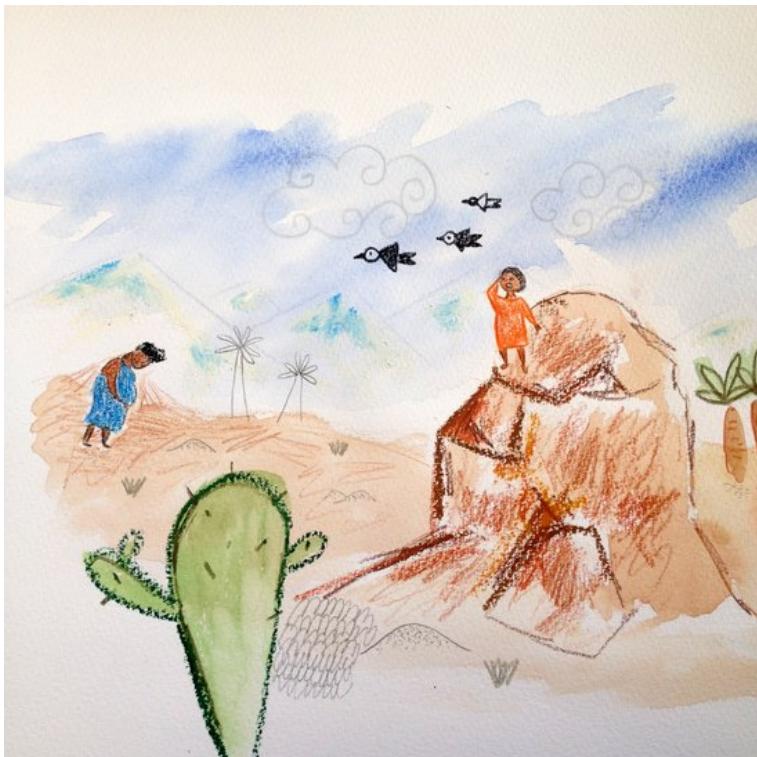


کره خر

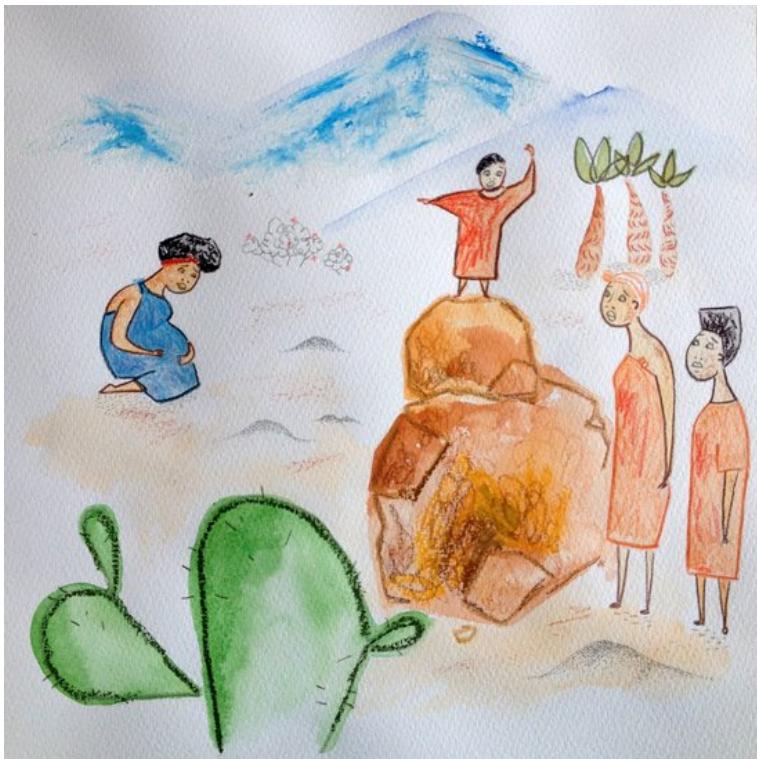


- ✎ Lindiwe Matshikiza
- ✑ Meghan Judge
- ☛ Marzieh Mohammadian Haghghi
- 🎹 3
- 💬 فارسی fa

آن دختر کوچک بود که اول آن شکل مرموز را از فصله‌ی دور دید.



وقتی که شکل نزدیکتر شد، او دید که آن یک زن چردار سنگین است.





ب کمرویی اه شجنه، دختر کوچک به آن زن نزدیک شد. خنواره‌ی آن دختر کوچک تصمیم گرفتند که “هدید او را پیش خودهن نگه داریم. ه از او وکوکش مراقبت خواهیم کرد.”

بچه داشت به دنیا می‌آمد. "فشنر بده!" "پتو بیورید!" "آب!" "فلافللار
"بده!"



ولی وقتی آنچه بچه را دیدند، همگی از تعجب به عقب پریدند. “یک خر!؟”





همگی شروع به بحث کردند. عده ای گفتند: "اه قرار گذاشته بودیم که از هدر و نوزاد او مراقبت کنیم، و سر قولهن خواهیم هند". اه دیگران گفتند که "اینچه برایهن بدنهانسی می آورند!"

بـهـرـاـيـن آـن زـن دـوـلـيـرـه خـودـش رـا تـنـهـيـفـت. او پـيـش خـودـش فـكـرـكـرـد كـهـجـهـ اـيـن بـچـهـ يـعـجـيـب وـغـرـيـبـهـ مـىـتـوانـدـبـكـنـد. او فـكـرـكـرـد كـهـجـهـ خـودـشـ چـهـ كـنـد.



اه در آخر او مجبور شد بپذيرد که آن خر، بچه‌ی اوست و او هدرش است.





خلا اگر بچه هنقدر کوچک می‌هند همه چیز می‌توانست متهوّت‌باشد. اهنگ را آن کره خر بزرگ و بزرگتر شد. اینکه دیگر نمی‌توانست روی کمر هدرش چه بگیرد. وجد اینکه خیلی تلاش می‌کرد نمی‌توانست هنند یک اندن عمل کند. هدرش اغلب خسته و درهند بود. بعضی وقت‌ها او را مجبور می‌کرد که گرهی انجم دهد که مخصوص حیولات است.



احدس سردرگمی و عصبانیت در درون خر به وجود آمد. او نه می‌توانست این کر را انجم بدهد و نه آن کر را. او نه می‌توانست هنند اندن کشند و نه هنند حیوان. او به حدی عصبانی شد که یک روز هدرش را لگزد و به زمین انداخت.



خرشیدا احمدس پشیه‌نی کرد. او شروع به فرار کرد و لذجی که می‌توانست سریع دور شد.



زهنى که دويدن را متوقف کرد، شب شده بود، و خرگم شده بود.
“عرعر؟” درگریکی به آرامی زمزمه می‌کرد. “عرعر؟” صدای عرعرش
انعکس داشت. او تنھ بود. در یک گودی سفت دور خودش پیچید، او به
یک خواب عمیق و آزار دهنده رفت.

زهنى که خر بیدار شد دید که یک مرد عجیب و غریب مسن به او خیره شده است. او در چشهن او نگه کرد و ذره ای احدهس امیدواری کرد.

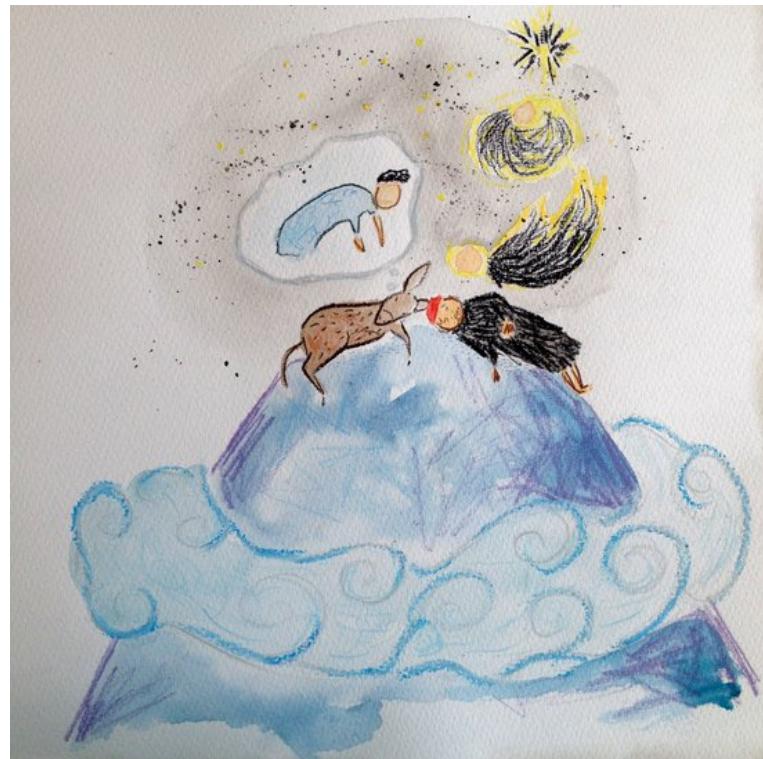


خر رفت که بآن مرد مسن زندگی کند. او به خرید داد که چگونه به بقی
زندگی خود ادامه دهد. خر به حرف هی او گوش داد و از او یید گرفت و
همین طور مرد مسن. آنها به یکدیگر کمک می کردند و بد هم می خندیدند.



یک روز صبح، مرد مسن از خر خواست که او را به گلای کوه ببرد.





بر فراز قله‌ی کوه در میان ابره‌آنها به خواب رفتند. خر خواب دید که هدراش مریض است و او صدا می‌زند. و وقتی که او بیدار شد...

ابرھ به همراه دوستش، آن مرد مسن گلپید شده بودند.



خر نهیث متوجه شد که پید چه کری انجم دهد.



خر هدرش را پیدا کرد، تنہ و در هتم از دست دادن فرزندش. آنچه به مدت طولانی به هم خیره شدند. و سپس خیلی محکم همیگر را در آغوش گرفتند.



کره خر و هدرش بـ هم بزرگ شدند و راه هـی زلـدی را برای کـلـر هـم زـندـگـی
کـرـدـن پـیدـا کـرـدـنـدـ. کـمـ کـمـ، هـمـهـی اـطـرـافـیـنـشـنـ، دـیـگـرـ خـنـوـادـهـ هـ درـ آـنـجـ
شـروعـ بـهـ زـندـگـیـ کـرـدـنـ.





Global Storybooks

globalstorybooks.net

کره خر

-pencil Lindiwe Matshikiza

👤 Meghan Judge

💬 Marzieh Mohammadian Haghghi

